



سروده ها و اشعار انقلابی و کارگری

بر گرفته از "پیام" نشریه صدای انقلاب ایران
(رادیو کومه له)

جمع آوری در مجموعه ای زیبا و بیاد ماندنی

گرد آورنده : اردشیر نصراله بیگی

اشعار و سروده ها



تقدیم به یاد و خاطره رفقای جانباخته صفوف کومله و حزب کمونیست ایران

گردآورنده: اردشیر نصراله بیگی



رادیو صدای انقلاب ایران (رادیو کومه له) از هشتم تیرماه سال 1361 خورشیدی با تلاش پیگیر و از خود گذشتی بی مانند فعالین کومه له برای انعکاس اخبار و گزارشات گوناگون از جنبش انقلابی در کردستان ، مسائل و مبارزات کارگران ، زنان و جوانان و اشاعه آگاهی کمونیستی و رادیکال در سراسر ایران و بخصوص در کردستان آغاز بکار نمود . و حال بماند که چه مشکلاتی از سر راه برداشته شد تا که به این مهم رسید . در آغاز برنامه ها به دو زبان کردی و فارسی و سپس زبان کردی کرمانجی هم بدان افزوده شد .

در ادامه فعالیت‌های مستمر و شبانروزی اش ، ضرورت نشریه ای احساس شد و این نیز باهمت رفقای دست اندر کار رادیو روبراه شد و پیام نامگذاری گردید و هر پانزده روز یکبار بزبان فارسی منتشر میشد .

در نشریه پیام از سروده ها و اشعار رادیکال و انقلابی از زبانهای مختلف بفارسی ترجمه و در رادیو و نشریه آن انعکاس مییافت و حتی از آثار نویسندگان و شاعران صفوف کومه له و حزب کمونیست ایران نیز بی بهره نیست .

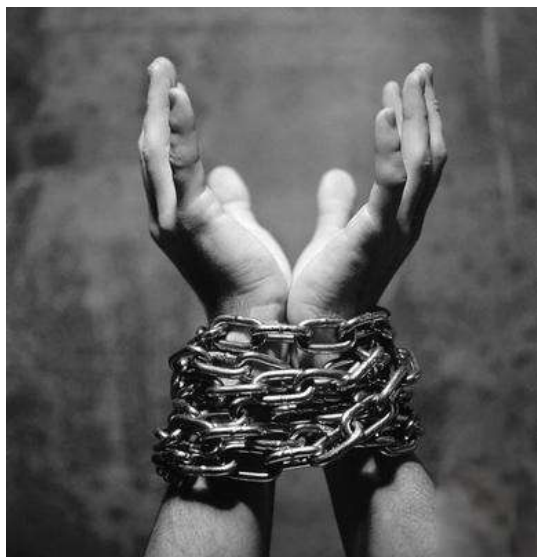
در سالگرد رادیو صدای انقلاب ایران (رادیو کومه له) و ارج نهادن به آن همه فداکاری و تلاش و زحمت شبانروزی و آن همه قربانی در این راستا ، تلاش نمودم بخشی از کارهای هنری از جمله اشعار و سروده های این مجموعه نشریات پیام را گردآوری و در مجموعه ای زیبا دوباره منتشر کنم تا بیشتر مورد توجه قرار گیرد . امیدوارم مورد لطف خواننده قرار گیرد . با تشکر از رفیقی که صمیمانه مرا یاری داد.

اردشیر نصراله بیگی
ژوئن 2011 میلادی (تیرماه 1390 خورشیدی)



اسارت چرا

چرا اسارت هنوز
کارگر ؟
چرا بردگی نزد کسانی
خونت می مکند تا سر حد مرگ
رنج بردن چرا
عرق ریختن و خون دادن چرا
بهر کسانی در خاک سیاه
جایت میدهند ؟
عصای سحر آمیز کارخانه
در دستان تو ست
چرا برای خشم خون آشام
بهره می دهد ؟
چرا با بذل صحتت ، عشقت
ثروتی چنین کلان و زیاد
می آفرینی بهر دشمنت ؟
چرا زنجیر اسارتت را
محکم می کنی
خالق نعمت ؟
فراغت داری یا که آسایش
غذا و مسکن
یا عشق فارغ از زور و فشار ؟
حاصل کار دشوار تو چیست
وقتی اضطراب
در کنه قلبت لانه کرده است ؟
اتوموبیل کار دستانت ، لیکن
اگر بخواهیش پول بایدت داد ؛
سکه هائی را که ضرب می کنی
رمز سرور سرمایه دار است ؛
پارچه می بافی ، خودت ژنده پوش ؛





توپ ها می ریزی برای خصمت ؛
ماشین را بساز برای توده !
سکه را بزن ، نه در خدمت سرمایه داران !
پارچه را بباف تا که نماند هیچ ژنده پوشی ؛
توپ ها را بریز
لیکن در راه رهائی خویش !
شعر از : تیم هال / ترجمه : وریا _ ن





استثمار بس !

دیگر نمی گذاریم
برپا کنندگان ستم
نیروی بازوانمان را تاراج کنند .
این قانون
شلاق ستمگران است .
ما قانون بهتری خواهیم آورد
قانون اتحاد ، کار ، آزادی ، برابری
بگذار خون ستمکاران
چون رودخانه ای
بر سنگفرش خیابانها جاری گردد .
سپیده باز دمید
اول ماه مه رسید



در سحرگاه اول ماه مه
شیپور کمون دمیده میشود
تا پرولتاریای تمام جهان
این گارد سرخ تاریخ
به پا خیزد
کارگر جوان !
به یاد کموناردهای قهرمان
که پرچم سرخ را برافراشتند ،
صف رزمندگان را فشرده تر کن !
دیروز را به یاد آور در زنجیر ،
امروز را ببین در رزم
وفردا را بی شک در فتح !
ما پیشتاز دنیای تازه ایم
پارتیزان هدفهای اصیل
و در کوله هامان



فردای نو ، انسان نو ، زندگی نو را ،
بر پشت می کنیم .
آنجا بر پیشانی افق
آن ستاره سرخ رامی بینی ؟
هر شش دانگش مال ماست
مال من ، تو ، همه .
اما تا نجنگیم
پیروزی محال است
برویم تا بنیانهای کهنه را ویران سازیم
سپیده باز دمید
اول ماه مه رسید .



ببین

در سحرگاه اول ماه مه
با اولین طلایه خورشید
آسمان رنگی دگر می گیرد .
رنگ آتش شعله ور
رنگ خون کموناردهای جوان
و پیشاروی ما
جنگ افزار ماست
و سوسیالیسم
پرچم سرخ ما
دو نشانه صادق از هدفی مقدس !
آزادی شما ستمدیدگان روی زمین !
چهره تاریخ
بر عکس چهره انسانها
هر روز که می گذرد
جوانتر می گردد
و از فردا
خورشیدی دیگر
فرداهای دیگر را روشن خواهد ساخت .
روزی بزرگ در پیش است .



روز پیکار
نزدیک ، نزدیکتر ، از همین لحظه !
هان !
گارد سرخ تاریخ
برپا !
میرویم تاوان رنجهایمان را مصادره کنیم
سپیده باز دمید
اول ماه مه رسید .

گزیده ای از سرودهای کارگران آستوری « اسپانیا »





اعتصابی میخوام من

اعتصابی میخوام من ،
اعتصاب پا ها ، سرها ، بازوها
اعتصابی که از تن هامان همواره باز بروید .
اعتصابی میخوام من
اعتصاب کارگران ، راننده های اتوبوس
تکنیسین ها ، پرستاران !
اعتصاب کیوتران ، گلها ، کودکان و زنها
اعتصابی ، که
راه به عشق بگشاید .
اعتصابی که همه چیزها را از کار بازدارد
ساعتها را ، کودکستانها را ، اتوبوس ها را
خیابانها را ،
کارخانه ها را ، مدارس را ، بیمارستانها را ،
بنادر را
اعتصاب چشم ها ، دستها ، بوسه ها
اعتصابی نفس گیر ،
آن چنان که ،
سکوت را
برویاند
تا مردم در زمینه آن ، صدای قدمهای ،
ارتجاج را بشنود که می گریزد .

سروده ای از : کلکوندا بیلی (شاعر نیکاراگونه نی)





انقلابی



انقلابی ،
نام دیگرش انسان است ،
که دیگر برده پول نیست ،
که جز از حق اطاعت نمی کند ،
که با اعتماد گام بر میدارد
چرا که خورشید علم و آگاهی
از افق سرخ بر خواهد خواست .
در برابر تو ، فقر وحشی
در برابر تو ، فشار بردگی
انقلابی عزم می کند
با تفنگی آماده شلیک !
میتوان او را در باریکادها دید
که با رفقا گام می زند .
می خندد ، به مسخره می گیرد
در حالیکه جانش در خطر است
در سو سو ی نگاهش ، مصمم
بادرخشش اندیشه شعله می گیرد
..... با مبارزه اش برای کمون
او میدانست که زمین یکی است
که نباید تقسیمش کرد
که طبیعت سر چشمه ایست
و ثروت سرمایه ای که
هر کس حق دارد از آن بهره برد .
او ماشینی را باز میفروشد
او نمیخواهد دیگر کمر خم کند
در بخار مداوم ، در کار
چرا که استثمار گر
از یک وسیله نجات



ابزار بردگی می سازد .
اودر برابر طبقه اربابان
او جنگی صنفی می کند
جنگی که نهایی ندارد
تا زمانی که



در زیر این چرخ سپهر
کسی ثروت می اندوزد
بی آنکه کار کند
و کارگری گرسنه است.
به بورژوازی قوت انگیز
او دیگر نمیخواهد سودی دهد
چند میلیون در تمام سال
بروی شماس

بر روی گوشت شما
که چنین تکه تکه می کند
چنین سودی را

کارگران ، معدنچیان ، دهقانان
او می فهمد ، مادر دوست داشتنی ما
سیاره ای که شکوه می کند
از حاکمیت فردی
او می خواهد جهانی را
به گونه ای سازمان دهد
تا از شیر جانش
عدالتی ، جهان گستر جاری شود .

شعر از : اوژن پواتیه



آوار

نه ! نه !
چگونه توانند ؟ !
چگونه توانند

خانه های این همه مردم را
بر سرشان آوار نمایند ؟ !
با این خیال خوش
پیکر خسته را
به خواب چیره سپرد .
در نیمه های شب

با صدای بولدوزر و لودر و
زوزه اوباش
خواب از چشم های ناباور رضا ،
پريد

جستی زد و
بدون کلاه و برهنه پای
در کوچه ؛ باچشم باز ، دید
چگونه

دیوار از پس دیوار
بر خاک می گسترند
چنان چون پیکر جانباختگان
بر چوبه های تر

کاسه ها
بشقاب ها
فلاسک های آب
موکت ها و پتوهای ژنده
چون چهره رضا و
همسر و همسایه های او





بی ملاحظه
مچاله آوار می شدند .

کودک گریانش
در لابلای آجر و سیمان
در جستجوی عروسک بی دست خویش بود .
گرد و غبار و هممه خلق
خدا را ! کدام زلزله است این ؟ !

سیگار
تا به نیمه رسید ،
نه خانه ای به جای ماند نه دیواری
اوباش همچنان
با بولدوزر و لودر غران
گرم جویدن
گرم گوارش دیوارهای بر پازیر رنجشان
می رفت تا محله همه
چون چند ماه پیش
شور باز بیابان
شب ها و روزهای رنج و کار پیاپی
چون گرد و خاک و دود
بر خیزد از میان
در کام تلخ رضا و
همسر و همسایه های او
شب کوچه خواب ها
آوارگی ؛ گوئی
ابدی چهره می نمود
با آخرین پک سیگار

شورید و گفت :
" نفت را

دیگر برای چه می خواهیم ؟ !



نه خانه ای به جای مانده گرم کنم ،
نه اجاقی ، نه خوراکی ؛
پژواک حرف

هممه گرم خلق بود :
باید که آتششان زد !

برخاست

پا برهنه ؛ جست زد و
نفت ،

بر روی لودر ریخت
همسایه ها ، ز چار طرف

کبریت کشیدند !

از : ریپوار

در رابطه با مقاومت مردم در قلعه حسن خان تهران در برابر شهرداری و به آتش
کشیدن لودر .





ای فرزند قادر زمین

افسوس ، افسوس
که دنیا واژگون و ویران شده
و عظمت و زیبایی آن آشفته گشته است
انگار که یک نیمه ؛ خدا ،
با ضربت دست نیرومند خود
همه چیز را در هم کوبیده و از هم گسسته است .



ای فرزند قادر زمین !
با دست های نیرومند خود
دنیا را از نو بساز
و آنرا
بر پایه باعظمت تری بر افراز .
راه یک زندگی تازه را سر بگیر
تا انسان بتواند
در روشنایی به سر برد
و ترانه های زیبا بسراید
که طنین تمام اندوه های گذشته را
در خود غرقه سازد .

قطعه شعری از : نمایشنامه منظوم " فاوست " اثر " گوته "
نقل از: کتاب " نگاهی به تاریخ جهان " نوشته نهرو / ترجمه " محمود تفضلی "
جلد دوم .



بازخم حنجره عشق را زیر دشنه صدا زدیم

بازخم حنجره

عشق را

زیر دشنه صدا زدیم

آنگاه

شهرم را حصارى کشیدند

از تانک و زره پوش

و بر دهان یارانم لگام سکوت زدند

تا عشق را دوباره نخوانند

به رویاروی نفرت

در شبنامه ها بنویسید :

در شبنامه ها بنویسید :

ترانه عشق را

اینک

با تفنگ در کوهستان می خوانیم

در شبنامه ها بنویسید :

در شبنامه ها بنویسید :

برای رفتن به قلب انقلاب ،

همیشه راهی هست

که دشمن را

با هزار چشم دریده

کور می کند .

در شبنامه ها بنویسید :

در شبنامه ها بنویسید :

تا قراولان شب بدانند

این خشم سرخ ،

که از دامنه کوهسار

به گونه بهمن

جاری ست

خون شهیدان کردستان است





قراولان

بسوی خانه های خالی شهرم نشانه می روند
و مردان

چون صخره های محکم
در کوهستان

تفنگها را آماده نبرد دوباره می کنند .
آی دشمن

آی دشمن ،مپندار کردستان را
از رویش مردان رزم عقیم کرده ای
کردستان

این سرزمین زخم و حماسه ،
از هفت خوان تاریخ گذشته است ،
برای تو ای سرزمین آتش ؛
ای بمب خفته

دشمن هزار توطئه در آستین خیانت
دارد .

بگو شیرزادگان آماده باشند ؛
بگو پلنگهای کوهستان نخواستند ؛
روباهان

از پیچ راه کوره ها می آیند .
آنان می آیند

باتوبره های خالی
و خاک سبز تو را ،

به آخور اسبان فربه پروار می ریزند .
بگو سنگرها را از عشق و ترانه پر کنند .

من باشعرم به ستیزه بر می خیزم .
من باشعرم به ستیزه بر می خیزم .
هر واژه را گلوله وار ،

در سینه سیاهشان شلیک می کنم .
تو با تفنگت برخیز !

رفیق پیشمرگ ؛





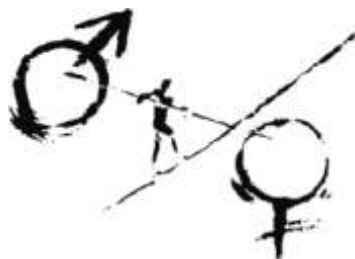
و شب را چنان شکار کن
که دیگر هرگز نتواند برخیزد .
برای تو ای سرزمین محبوب ؛
لشکر ، لشکر ؛
آماده کرده اند
لیکن غمت مباد ؛
خاک تو را برای آنان گورستان خواهیم کرد .
خاک تو را برای آنان گورستان خواهیم کرد .

ج - آبیدر / مرداد 58 خورشیدی





برابری



میگن،

نوشتن واسه زن

گناه داره .

ننویس زن !

میگن ، ستایش کلام

واسه زن ، حرومه ، حروم

میگن ، جوهر نوشتن

زهر کشنده س ! نکنه سر بکشی !

اما ببین ، من اینا هام

سر کشیدم ،

نوشتم و

هیچم دواخور نشدم !

ستاره های آسمون رو ، من

آتیش زدم !

هیچ خدا و پیغمبری هم

نیومد بگه دستشون نزن !

میگن که شعر

فقط امتیاز مرداس

ساکت ، ضعیفه ! حرف نزن !

میگن که عشق و عاشقی

مال مرداس

دریای دهشتناکیه

بیا ، توش غرق نشی ! بیا !

اما من اینا هام

دلمو به دریا زدم و

رفتم جلو

سیر دلم شنا کردم

میبینی غرقم نشدم

میگن حریم شعر رو تو شکوندی



توی قبیله
شاعر که ماده همیشه !
من به این داد و هوارا می خندم
به مسخره شون میگیرم .
تو این دوره ، زمونه که آدم
رفته رسیده اون بالا تا آسمون
اینا میخوان زنارو
زنده ؛ بگور شون کنن !
تو دلم میگم
اگه حلاله که مردی آواز بخونه ،
پس چرا از صدای زن اینجوری
چندشون میشه ؟
این دیوارای خرافات
چرا همینطور بمونه ؟
این دیوارا
که مابین
برگ و درخت
ابر و باران
آهوی نر ، ماده آهو
حایل شده
چرا همینطور بمونه ؟
کی گفته نشر
یا فکر کردن
زنونه ، مردونه داره ؟
کی گفته که طبیعت
صدای گنجشکای خوشگل رو
نمیشنوه ؟
میگن با این کار سنگ قبر خودتو





شکوندی

درسته !

من نه تنها

سنگ قبرمو شکوندم ،

خفاشهارو هم به درک رسوندم !

درسته ،

من با شعرام

ریشه این نفاقهارو

تا ته ته سوزوندم !

شبی به پهنای آسمونو شکوندم !

بذار تیرم بززن

چه چیزی از آهوئی که زخمی شده

فشنگتره ؟

بذار تیرم بززن

مگه خون من از خون اونای دیگه

رنگین تره ؟

میگن که زن ضعیفه س ؟

بهترین زن اون زنیه که

به سرنوشتش راضیه

آزادی واسه زن بلاس !

شیرین ترین زن ، زنیه که

برده و بی زبون باشه !

میگن شعر و ادبیات

یه جورگیاس

که تو بیابونای ما

سبز نمیشه !

زنی که شعر مینویسه

یه نشمه بی سر و پاس

من به همه حرفائی که

پشت سرم دارن میگن

قاه قاه ، خنده م میگیره



حرفن اینا
این حرفای دور و زمان حلبی،
عقل زمان حلبی است!
من همونطور
رو قله هام آوازم رو میخونم
می دونم
که این رعد و برقها میرن
این گرد باد!
این خفاشها
همه شون میرن
و من بازم موندنیم.

شعراز: سعاد صباح (شاعر عرب)
ترجمه از: ریپوار





به خاطره دکتر جعفر

دریغا بهار!
که شکوفه را بی حضور تو
بر سینه می زند ،
دریغا خزان !
که حضورش را با برگهای زرد بر گور تو ،
اعلام می کند ،
و دریغا کوه !
که صبوریش را با حضور تو در قلب خویش
تکرار می کند .



در جستجوی تو
چشم در چشم خانه میگرد
در جستجوی تو
چکاوک دل
بر آسمان کدام سرزمین
آشنیانه کند ؟
در جستجوی تو چشم میگرد
و می جوید
تو را می یابد :
در نبض ضربان طبل
در صف فشرده یاران
در کومه های فقر
در خانه های تنگ
در خروش و غلغله و ازدحام
در روز اعتصاب
در دست و در تفنگ
در اتحاد کار
تو را می یابد
تو را می یابم
در طلایه فردا



در دیدار پر شکوه شادی و لب ،
دیدار رهائی انسان
تو را می یابم
در روز واژگونی
سرمایه و خدا و وطن
و دریغا فردا !
که لبخند فتح را بی حضور تو
آذین می کند .

شعر از: یاور
بیاد رفیق رهبر جعفر شفیعی چهره سرشناس جنبش کمونیستی در ایران و کردستان .





بهار



باز عطر بهار است در هوا
باز بارانهای فروردین
سبزه زاران زمین را پوشانده اند
سراسر این گستره را
اینک سمبل دگرگونیها
در برابر دیدگان همه
آنانکه چشمانی برای دیدن دارند
نقش بسته است .
بر شاخ ؛ شکوفه های ترد
جوانه ها به سرخی می گرایند
برگهای درخت را ماند
آه ای فصل شوم
فصل نور را بزای
به طلیعه آفتاب و شادی ها
ما
به بهار و مه خوشامد می گوئیم .

شعر از : " هنری جورج "



بهار در راه است

بهار در راه است
بهار امسال
آری بهار در راه است
اگر چه ماه به مرداب خون نشسته به سوک
اگر چه شهر بزیر تگرگ سرب مذاب
اگر چه پنجره ای را لپی نمی جنبد ،
زمین تنفس را شروع خواهد کرد
و باز شعله سبزی بسوی جنگل چوبی هجوم
خواهد برد .
و بر بلندی تندیس وار بید کهن
شکوفه خواهد رست ،
دوباره بلدرچین هوای ساختن آشیانه خواهد
کرد
و بامدادان طراوت خواهد داد .
بهار آیتی از زندگی ست
که در شب یلدا
به ذهن بی تپش خاک
راه می یابد
و در نهایت هر ذره
نطفه می بندد
بهار ، درس بزرگ دوباره ساختن است .
کنایتی ست که آری
اگر زمین در بند ،
اگر زمان مصلوب ،
اگر چه ،
دوباره می شود ،
آری
دوباره باید ساخت .

شعر از : نادر





بیا تا جهانی بسازیم زیباتراز همیشه



دستان من و تو چه معجزه گرند
دستان من و تو
در پیچش بهم بافته شان
چه قدر تمنند
چه پر صلابت
چه زیباست
می سازند
می کارند
و چه آسان می توانند نظم کهن را فرو کوبند .
دستان من و تو
سازندگان جهانی انباشته از ثروت
اما لبانمان تشنه یک قطره آب
و تن های خسته مان نیاز جایی برای آسائیدن
و یک لقمه نان
بیا
بیا تا دستان من و تو
دستان همه مان در هم پیچند .
بیا تا جهانی بسازیم زیباتراز همیشه
بیا تا جهان را چنان فتح کنیم ،
که صدای گرم کارگر آفریقایی را
وقتی که گرم بر طبل پیروزی می زند ، بشنویم
دنیائی بسازیم که دیگر برادر من در بولیوی ،
آوازهای غمگین نخواند .
دستان من و تو
وقتی در انبوه دستهای بهم بافته ای
گرد آیند
جهان چه کوچک است و
فتوحش چه آسان .
شعر از : " رفیق جانباخته ناصح مردوخ "



پیش درآمد

در فصل بهار
با تیز نگاهی
در سپیده دمی
چنین گرگ و میش
میتوانی دید
نبردی سنگین را
که بالنده و شکوفا
فرا میگیرد عرصه زمین را
و ما نه در خارج ، بلکه جزئی از همسرایانش
سبز ، ابریشمین



در دریاها
در کناره آماج موج ها
طوفانی مدام ، پی در پی
آغاز کرده است ، ضربه هایش را
بر کاخ هائی از شن استوار

می رسند امواج
خروشنده و توفنده
و به روی ما
دست در اهتزاز
در ژرف تر جا
در عمق ماه مه
بذر رفاقت
دوستی بهار
شعر : انقلاب

از شاعر انقلابی آمریکائی : جی ، بی
ترجمه : فریدون / ناظری



ترانه ای نوین

دوستان

می خواهم برایتان ترانه ای بسرایم

ترانه ای نوین

ترانه ای شادی بخش تر از ترانه های پیش :

ما بر همین زمین خشک ، می خواهیم

بهشتی به پا کنیم !

ما در همین جهان ، باید خوشبختی را به چنگ آریم ،

دیگر نمی پذیریم تنها نصیب مان فقر و

مشقت و سیه روزی باشد !

دیگر نباید بیکارگان

محصول دست های پینه بسته ما را

فرو بلعند .

اینجا

در این جهان

آنقدر نان

آنقدر گل

آنقدر زیبایی و

آنقدر محصول هست

که همه را کافی باشد .

آری

گندم ، نخود ، عدس ، خلر شیرین

آنقدر فراوان هست

که همگان را کافی باشد

و این تنها در روی زمین

آسمان هم بگذار

از آن فرشتگان و گنجشکان باشد .

&&&&

» هانریش هاینه / شاعر آلمانی که در نیمه اول قرن نوزده و در زمان نخستین جنبشها و

قیامهای کارگری اروپا و بخصوص آلمان میزیسته است در شعرهایش احساسات و



آرمانهای کارگران رزمنده و انقلابی را منعکس کرده است، او هم عصر و دوست نزدیک مارکس بوده و از نزدیک از راهنماییهای او استفاده می کرده است. شعری که در بالا آمد یکی از سروده های معروف " هاینه " است.





تو تنها نیستی

همرزم در بند!
در عمق سلول
این زیرزمین مرطوب و تاریک
فریاد به درد آلوده ات را
ضد دروغ و بی عدالتی
به جان شنیدم .
همرزم در بند!
با این عدالت
با این قانون استثمارگران
بی چون و چرا
تو خطا کاری ،
با این قانون و با این عدالت
رنگ سلول مرطوب و تاریک
نبیند هرگز صاحب مکنت .
همرزم در بند
فریاد کن ، فریاد
همچنان ضد بی عدالتی!
تو تنها مانده ،
در تنگنای سلولی نیستی
ما کارگران ، هم سرنوشتان
" تارها شوید شما هم رزمان
بی شک هم اکنون
در تکاپوئیم با چنگ و دندان "
اما صد اما ،
تا عدالت استثمارگران
جزو تاریخ باستان شود
تا عدالت خالقان کار
حکمروا شود
خیزشی باید قوی





یکپارچه
خیزشی باید تا که بشکنیم
چوب درب زندان
دولتشان را
و بپا کنیم
حاکمیت و عدل کارگر،
و کاری کنیم،
آفرینندگان
آزاد و رها
چون پرندگان
و زندان جای
زندانیان و استثمارگران!

شعر: بیلی گارسیا / ترجمه آزاد از وریا، ن





چرا؟

چرا گرسنگان؟

که غذا در جهان همگان را کفایت است!

چرا تنهاییان؟

هنگامی که ما بسیارانیم!

چرا موشکها را نگهدار صلح میخوانند؟

حال آن که کشتار را هدف گیری شده اند!

چرا هنوز

زنی در خانه خود حتی

در امان نیست؟

عشق، نفرت شده

جنگ، صلح می نماید

"نه"، "آری" است

و گویا همه ما آزادیم!!

اما کسانی در جستجوی پاسخند

چنان روزی آنک از راه می

رسد

در میان همه چراها و اماها

کسانی جویای حقیقت اند

آری

کسانی جویای پاسخ اند

و چنان روزی

آنک از راه می رسد

هنگامی که کوران چشمبندشان را کنار زنند

ولالان

حقیقت را به سخن آیند.

شعر از: ترانه های تریسی چاپمن ترانه سرا و آواز خوان سیاهپوست آمریکائی که

آهنگهایش در سال 1987 میلادی پر فروش ترین بود.

ترجمه از: ریووار (خرداد 68 خورشیدی)





چکاوک عشق

سنگین ،
سنبر و سنگین ،
با خاشه های درد ،
بر ریگزار تفته نفرت ،
تابوت قلب چکاوکی زیبا
در آسمان غروب
می گرید .



این قلب من است
این قلب توست
این قلب شماست
شقه ،
شقه به هفت شمشیر کین
در خون تبیده ،
می نالد .

در آستان سپیده ،
سنگسار هزار آینه
خورشید شرمسار را به قهقرای ظلمت شب
می راند .

آهای!
انسان به زانو در آمده است
نفرت توان زانوهایست
و عشق ،
تازیانه خورده تحقیر ،
هی!
بر هرم سکوت و تازیانه و تحقیر
بخوان ،
بران ،

انسان !
در التهاب دود و کارخانه و بازو



بمان ،
بخوان و
بگو :
سرود آزادی چکاوک عشق .

سیاوش / م (یاور)





دختر زاده شدم



من دختر زاده شدم
تا عروسک و جارو بدستم دهند
طراز پیرهن مردان را زر کشم
و غبار خانه برویم

برادرم در کوچه بازی می کند
برادرم با دوچرخه به کوچه میزند .
من در کنج خانه می مانم

من دختر زاده شدم
در فصل سوال و جست و جو
چرایم بی جواب ماند و
جست و جوهایم بی حاصل .

برادرم در خم و پیچ کوچه ها
در بازی با خاک و سنگ
زندگی را تجربه می کند .
تجربه من از دیوارها بر نمی گذرد.
من کوچه ها را نمی شناسم .

من دختر زاده شدم
تا در طلوع بلوغ
چشم وحشت زده ام
چون چشم آهویی بی قرار
راز مرا برملا کند .

برادرم امشب به خانه نیامد
او دیگر برای خود مردی ست .
من دختر زاده شدم



تا در پس هر جنگی بازنده باشم
و در اطاله صلح قربانی شوم .
در جنگ
سربازان مغول و نوچگان تیمور
غریب درد مرا در گنبد مینای آسمان طنین افکن کنند .
در صلح
امیر و خادمانش

در پس هر جنگی
خواهرانم جامه پلشت فاحشگان را بر تن می کنند
در آرامش صلح
در مجلس عشرت سروران خویش ساغر می گردانند .
من
آری
دختر زاده شدم .

شعراز : مهوش قدیریان



در ستایش

بیدادگری ،

این زمان با گامی استوار به پیش می رود .
ستمگران ، خود را برای صد قرن تجهیز می کنند
زود قول میدهد : " چنین که هست می ماند "
جز صدای فرمانروایان ستمگر ،
هیچ صدائی طنین نمی افکند .

و در بازارها ، استثمار بانگ بر میدارد :

" اینک ، تازه من آغاز می کنم ! "

اما از استثمار شدگان ، اکنون بسیاری می گویند :

" آنچه ما می خواهیم ، هرگز شدنی نیست ! "

اگر زنده ای مگو : " هرگز "

هیچ یقینی را یقین نیست .

چنین که هست ، نمی ماند .

پس از ستمگران ،

ستمدیدگان سخن خواهند گفت .

چه کسی را یارای آن است که بگوید : " هرگز " ؟

از کیست که استثمار دوام می یابد ؟

از ما !

از کیست که استثمار معدوم می شود ؟

باز هم از ما !

اگر از پای افتاده ای بر خیز

اگر شکست خورده ای ، باز بجنگ !

آنکس که جایگاه خویش را شناخت ،

چگونه میتوان بازش داشت ؟

چرا که شکست خوردگان امروز ، فاتحان فردایند .

و " هرگز " به " هم امروز " تبدیل می شود .

" برتولت برشت "





در ستایش آموختن



یاد بگیر ، ساده ترین چیزها را!
برای آنانکه بخواهند یاد بگیرند ،
هرگز دیر نیست .
الفا را یاد بگیر ! کافی نیست ؛ اما
آن را یاد بگیر ! مگذار دلسردت کنند !
دست بکار شو ! تو همه چیز را باید بدانی .
تو باید رهبری را بدست گیری .
ای آنکه در تبعیدی ، یاد بگیر !
ای آنکه در زندانی ، یاد بگیر !
ای زنی که در خانه نشسته ای ، یاد بگیر !
ای انسان شصت ساله ، یاد بگیر !
تو باید رهبری را بدست گیری !
ای آنکه بی خانمانی ، در پی درس و مدرسه باش !
ای آنکه از سرما می لرزی چیزی بیاموز !
ای آنکه گرسنگی می کشی ، کتابی بدست گیر ! این خود سلاحی ست .
تو باید رهبری را بدست گیری !
ای دوست ، از پرسیدن شرم مکن !
مگذار که با زور پذیرنده ات کنند .
خود به دنبالش بگرد !
آنچه را که خود نیاموخته ای ،
انکار کن که نمی دانی .
صورتحسابت را خودت جمع بزن .
این تویی که باید بپردازیش ،
روی هر رقمی انگشت بگذار
و پیرس این ، برای چیست ؟
تو باید رهبری را به دست گیری .
"برتولت برشت "



در ستایش کمونیسم



معقول است ،
فهمیدنی و آسان
تو که استنمارگر نیستی
درکش توانی کرد .

به صلاح توست
جویای آن شو !
ابلهان ، ابلهانه اش می نامند ،
و پلیدان ، پلید !
علیه پلیدی ها و بلاهت ها ست
استنمارگران جنایتش مینامند
اما ، میدانیم ما
که پایان جنایت هاست

حماقت ، نه ،
که پایان حماقت هاست
معما ، نه ،
که گشایش است و آسودگی
آسودگی ای که
دشوار متحقق می شود
تو که استنمارگر نیستی
درکش توانی کرد .





دریا طغیان کرده است !



دریا طغیان کرده است
دریای توده ها
و نیروی هول انگیزش
چون امواج خروشان بر می جهد
که آسمان و زمین را می ترساند
این رقص را می بینید ؟
این موسیقی را می شنوید ؟
ای شما که هنوز هم بی خبرید
شما حالا می آموزید
که توده چگونه سرگرم می شود .
دریا می خروشد و میگرد
کشتی های موج
به اعماق جهنمی فرو می روند
دکل ها و باد بانها
در هم شکسته و پاره پاره آویخته است .
از سدها طغیان کن !
طغیان کن
اعماق تیره ات را بنما
و کفهای خشمناکت را
تا ابرها پرتاب کن ،
و با آن بر آسمانها بنویس
به نشانه ابدیت :
هر چند کشتی دربالاست
و امواج در زیر
اما سرنوشت کشتی در دست امواج است .

شعر از : " شاندر پتوفی " شاعر انقلابی مجارستان



دنیای آرزویم



بنشین تا با تو بگویم
از دنیای آرزویم
دنیائی که از پشت تفنگم
می بینمش وقتی که میجنگم
می بینمش که آنجا دیگر
جنگی نه ، تفنگی نه ،
زوری نه ، تا به زور براندازی .
می بینمش که آنجا دیگر
سرمایه ، کار را
قیچی نمی کند .
کس را کسی اجیر نمیگیرد .
آنجا دیگر ،
نیاز را با نان
در جنگ نمی بینی .
اندیشه ها و پنجه ها و روبرت ها ،
میسازند و میسازند ،
از نان و شادی و دانش و زیبایی
هر آنچه را که خواهی .
اما دیگر ، در هیچ کارخانه نمی سازند ،
نه قفلی ، نه گاو صندوقی .
نه دستبندی ، نه کلاه خودی .
آنجا دیگر پلیسی و آخوندی نمی بینی .
مگر صورتکهایشان را ،
در باغ وحش یا پارک محله
بنشین
بنشین تا با بگویم
از دنیای آرزویم
دنیائی که نام قشنگش را



هر شب
بر دیوار خانه های فولاد شهر و زورآباد می نویسند .
نامی که هر صبح ،
عز می دوباره در دلمان نقش می کند .
نامی که هر روز ،
بوزینه ها آن را ،
بافرچه هائی چون ریشها و کینه هایشان سیاه ،
سیه پوش می کنند .
اما نام قشنگ دنیایم ،
از زیر آن سیاهی ها هم می گوید ،
آنجا

هر جا که می روی زیباشهر است
با مردمی گشاده دل ،
در بیشمار کارخانه ، خیابان ، میدان
جشن و سرور جهانی
بر پا می کنیم .

دنیائی که زیر سو سوی معدن ،
می بینم آسمان چراغانش را
دنیائی که در کویر خشک نفس گیر ،
می بینمش به سبزی جنگل ها
می بینمش به سرخی مشعل ها ،

آنجا ، من و تو ، یاریم
آنجا من تو ، با همه یارانیم
بامن مگو کجاست ؟ همین جاست ، یار من
!

دنیای آرزوی من و تو ،
همین دنیاست .
روی همین زمین سفتی ،
که زیر پای ماست .
تنها باید که زیرو رو شود ،
آری باید که زیرو رو شود



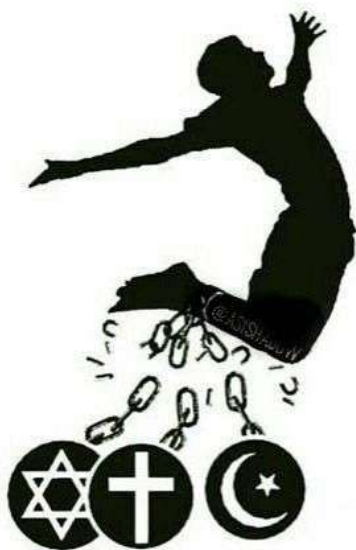


آری باید که زیر و رو شود ، هرچه زودتر !
بادست ما که ساخته ایم ومی سازیم .
باید که زیر و رو شود ، هر چه زودتر !
:::~::~

بگذار تا باز هم با تو بگویم
از دنیای آرزویم

بهار 66 - ف، پشکو
این شعر تقدیم شده به رفقای پیشمرگ کومه له

خوردن را رها کن!





راه دوزخ

کارگر سفید پوست به زنی که کنارش ایستاده بود گفت :
من از همه شما بهترم



نیم گزی از من فرو تر بایست .

تا جهانی غرور مرا ببیند .

زن سفید پوست ، به مرد سیاه پوست کنار دستش گفت :

بعد از او من از همه برترم ، تو نیم گزی زیر پای من بایست .

تا خلق بدانند که زنان را نیز غروری است .

مرد سیاه پوست ، به زن سیاه پوست رو کرد و گفت :

تو چرا نیم گزی پائین نمی روی ؟

مرا هم آخر ، اندک غروری باقی مانده است .

زن سیاه پوست ، به مرد دو رنگه نگاهی افکند

که می گفت : جای خود را بشناس

چرا که غرور من نیز باید حفظ شود .

..... و بدینسان ، درجه بندی ادامه یافت

سایه به سایه ، رو به سرازیری

تا پلکانی از انسانیت شکل گرفت

در برابر آنکه ، چشم بصیرت دارد .

و بر فراز این پلکان ، بالاتر از همه

سرمایه دار هفت رنگ آمد

با صولتی تمام ، اما با چهره ای مهربان و تبسمی بر لب !!!

و رو به بالا گام برداشت ، بالاتر و بالاتر همچنین

و گامهایش از طنین سنگینی و وقار سرشار بود

و به اوج رسید و ایستاد .

پا بر سر کارگر سفید پوست !!!

شعری از : " برت وا رد "



رژه اول مه



وقتی طبقه کارگر رژه می رود
آسمانهای آبی را پرچم هایمان سرخ فام میگرداند .
از خواستهایمان کوتاه نمی آئیم
و خواهیم جنگید تا نابودی همه کارفرماها
آری ما امروز داریم به رژه می رویم ،
زیر تابش آفتاب !
و میدانیم که داریم آینده را فتح می کنیم .
رژه میرویم ، رژه اول مه !
برگرداگرد جهان رژه میرویم و بانگ برداشته ایم !
آی سفیدان، سیاهان ، رنگین پوستان ، متحد شوید !
و همچنان رژه میرویم ، در این نخستین روز ماه مه
رژه میرویم ، رژه اول مه
چنانچه در سالهای گذشته رژه رفتیم
و می خواهیم همه در گستره این جهان بدانند
که ما سرانجام آزاد خواهیم گشت
ما به بانک داران و بازرگانان خواهیم گفت
که در روشنائی ایده های کمونیستی
تنها جانشین حقیقی این نظام را یافته ایم
هم از این روست که داریم در هم میشکنیم نظامتان را !
پس بگذار مشتهای گره کرده ات را بر افراشته تر ببینیم
بگذار صدایت را هر چه رساتر بشنوم که بانگ برداشته ئی :
زنان و مردان کارگر در هر کشوری ،
متحد شوید !

یک سرود کارگری

ترجمه : ریپوار



سرود " وصله و پالتو "

وقتی پالتویمان ژنده می شود
دوان دوان میائی و میگوئی : این نمی تواند ادامه یابد .
باید یاریتان کرد به هر طریق ممکن ،
و آنگاه که ما یخ می زنم و انتظار می کشیم
تو با اشتیاق تمام به نزد کارفرمایان می شتابی ،
و باز میگردی ، و آنچه را برای ما فرا چنگ آورده ای پیروزمندانه نشان می دهی
؛ وصله ایست کوچک
خوب ، وصله به جای خود

پالتوی کامل کجاست ؟ وقتی از گرسنگی فریاد بر میداریم
دوان دوان میائی و میگوئی : این نمی تواند ادامه یابد .
باید یاریتان کرد به هر طریق ممکن
و آنگاه که ما گرسنگی و انتظار می کشیم ،
تو با اشتیاق تمام به نزد کارفرمایان می شتابی
و باز میگردی
و آنچه را برای ما فرا چنگ آورده ای پیروزمندانه نشان می دهی :
پاره ای نان ، خوب ، این پاره نان است



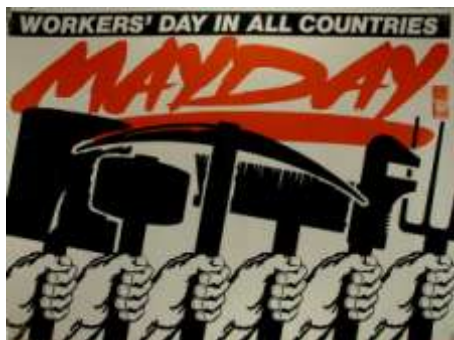
تمام قرص نان کجاست ؟
ما نیازمند بسیار ، بیشتر از وصله هائیم
به پالتوی کامل هم احتیاج داریم
ما نیازمند بسیار ، بیشتر از تکه ای نانیم
به خود قرص نان هم احتیاج داریم
ما نیازمند بسیار ، بیشتر از شغل تنهائیم
ما به تمام کارخانه و زغال و سنگ معدن و
قدرت دولتی احتیاج داریم .
خوب ، اینست همه آنچه ما بدان نیازمندیم
اما ، تو به ما
عرضه می کنی .

" برتولت برشت "



سرودی برای اول ماه مه!

یاران، ابزارها، سنگ ها و خشت ها را رها کنید
از پشت سر ماشین ها و میز های کار بدر آئید.



شانه های تکیده تان را استوار بر افزایش
بیانید تا در شاهراهها رژه برویم
بیانید تا در سبزه زارها گرد آئیم.

بر پا کنندگان بناهای رفیع!

بافندگان!

معدنچیان!

سازندگان جهان!

صاحبان اندیشه های بلند!

امروز ، روز شماسست

با ما به رژه بیانید

با هم هم آوا شویم

در اول مه

به انگل ها و کارفرمایان بگوئید

زمستان بردگی و گرسنگی گذشت

صخره های یخ ترک خورده است



ما آن آبشاریم

بحرکت در آمده از تابش آفتاب

دیگر کیست مرعوب تهدید آنان؟



سد هایشان را به یورشی
خواهیم روفت.

قلب دوران ما

با ضربان رعد

در تپش است

پاران به پیش

هم گام با اول مه

به پیش

به حاکمان بگوئید

غار تگران انگل!

ستمگران حيله گر!

آن بندها که بر دست و پای ما بستید

اینک می گسلند

دوران تان به سر خواهد رسید





کارگران ! مردمان فردا

ابزار هایتان را زمین بگذارید
امروز روز شماست
از بیغوله ها و خانه هایتان بدر آئید
با ما رژه ببائید
با هم هم آوا شویم
در اول مه!

اس-ا-دویت
(شاعر آمریکائی)

در آستانه اول ماه مه روز جهانی کارگر و گرامیداشت آن، تقدیم به همه کارگران در ایران.
اردشیر / ن



شب آخر اعتصاب

شبی سخت و دراز
که تا سحرگاهان ،
غیرت و دلشوره
پایداری و خستگی ،
ترس و خشم
در هیات
دهانهای کف کرده و
اخمهای در هم
پنجه در پنجه درافکنده بودند
فردای آن
امیدی طراوت بخش
زاده از سختی نومیدانه دیروز
و گامهایی استوار
بر آمده از خاکستر خستگی
فردای آن
تصویر درختی تنومند در افق
بر ساقه بلندش
انیوهی از شاخه های به هم بافته
در آغوش برگهای سبز و شاداب
سر نهاده بر سریر سرخابی ابرها
فردای اعتماد
فردای پایداری و پیروزی
فردای تکه نانی
برای سفره خالی بچه ها
و تکه امیدی روشن
ره توشه فرادهای دیگر



ف/پشکو (اذرماه 67 خورشیدی



صحبت از یه انقلابه

نمیدونی تو؟!
اونا دارن از یه انقلاب حرف می‌زنن
انگار پچ پچ میکنی
خبر نداری؟!!

تا وقتیکه تو صف‌های کوپنن
وقتی تو صف‌های بیکاری مطلق
وقتی می‌خوان باهم یه قدم جلوتر برن
فقیر فقرارو میگم
دارن بر می‌خیزن
تا سهمشونو (بدست) بگیرن
آدمای بی چیز دارن بر می‌خیزن و
اون چه رو مال خودشونه میگیرن

کجای کاری؟
بهتره بزنی به چاک
با توام، بهتره بزنی به چاک
آخه قانونا دارن عوض میشن
صحبت از یه انقلابه!

شعر یک ترانه انقلابی از: تریسی چاپمن



صرفه جوئی

ارباب من ، ای ارباب بی مروت من
روزی دو قطعه اسکناس در کفم می نهی
در عوض
می خواهی تمام جانم را بگیری !
نمی گذارم
نه ! نمی گذارم !



ارباب نا خواسته من ، ای دزد آشکار !
همه چیز را من می سازم و تو میبری ، چرا ؟
چرا حتی از آفریده خود
دستم به سهم نیم سیری نمیرسد
نه خوردن و نه نوشیدن و پوشیدن
نه لانه ای گرم و روشن
نه خوابی سیر چشم و
نه استراحتی سیر این تن خسته ؟
گنجشکی که با نوک های کوچکش
از پر و از پوشال
لانه ای می سازد ،
پای ملخی در دهان باز جوجه هایش میگذارد ،
گوئی بیش از من مجال دارد
به خود و جوجه هایش برد !

ارباب بی چشم و روی من !
واعظان جیره خوارت بسان جیرجیرک
" شب و روز موعظه می کنند :
صرفه جوئی ! صرفه جوئی !
امساک ! امساک !
مصرف نکنید !
اسراف نورزید ! "



باشد!

این بار حرف این دغلکاران بی آزمون را
من عمل می‌کنم:

در این دنیای شما من هستم و یک چیز:

نیروی کار کردنم

نیروی مغزم، بازوانم، چشمانم

پاهای زورمند و انگشتان چابکم

هستی و نیستی ام اینست

می‌خواهم در مصرف آنها صرفه‌جویی کنم

تا بیشتر زنده بمانم

تا سهم بیشتری از زنده ماندنم

به خودم، به همسرم، مادرم، بچه‌هایم،

دوستانم برسد.

اینطور نیست؟

پس

من

باید

حتما

هر روز کمتر برای تو کارکنم

و بیشتر از تو اسکناس بگیرم

اینست صرفه‌جویی برای من ارباب!

اما تو چطور؟

تو هر روز به سراغ من می‌آئی

با دو قطعه اسکناس!

آری! تو هم در مصرف اسکناست

صرفه‌جویی می‌کنی، چه جور هم!

ولی در مصرف نیروی من امساک نمی‌شناسی:

"یا لا یا لا"

کار کن کار کن

تا نفس داری





تا میافتی
تا غش می کنی
تا می میری ! "
از جان من چه می خواهی ارباب ؟
هر روز مرا می کشی و زنده می کنی ؟
ای زئوس
ای خداوندگار سرمایه
این پرومته سخت جان را
به چار میخ کشیده ای
هر روز جگرش را
به خورد ماشین می دهی
تا برایت سود و پول بیرون دهد ؟
امر تو خدای منی و پول خدای توست
تو جان مرا هر روز با پول و برای پول
می گیری و نیمه جان باز می دهی
می گیری و پاره جان باز می دهی
می گیری و مرده پرت می کنی
و برای گردش بی وقفه این گردونه خون
زمین را پر از چارمیخ و سرنیزه و زندان کرده ای

من اما
ای ارباب نگون بختم ، از زمین بر خاسته ام
تا از صرفه جوئی ذره ذره ، نیروی پیکرم
کوهی از توان گرد آورم و
چار میخت را برکشم .
این بار
من جان تو را ، سرمایه ترا
محصول هزاران ساله زندگان و مردگانم را ؛
از تو پس می گیرم
و با گرفتن آن
همه را



از چار میخ و سرنیزه و زندان
رها خواهم ساخت .
این جنگی تن به تن نیست
نبردی ست در میلیونها نبردگاه گرم پر آشوب
در کارخانه ، کوره ، معادن ،
در کشتزارها
بر پشت و روی این کره زمین .
مردان ما
زنان ما
صف هایشان را می آریند
و سنگرهایتان را
در نبرهای بیپای
می گشایند
ما کره زمین را فتح می کنیم
این کره پلید شده از خون و عرق را
که هر روزه از پیکر ما بیای عسرت و ثروت شما ریخته است .
با آب اقیانوس ها می شوئیم
زمین انسانهای برابر
زمین کمونیسیم
آرامتر از همیشه
به دور خورشید نورافشان می گردد

شعراز : ف - پشکو / دیماه 67



فراخوان

برای کلمات رزمنده
دیوان شاعران را جستجو مکن
نخواهی یافت واژه ای آنچنان
پر و پیمان
که فراخوانت را آواز دهد
چنان قبائی
برازنده آرزو هایت .
بیا

اینجا در زور آبادها ، جور آبادها و
مجبور آبادها
در محنت آبادها
کلمات رزمنده ، بسیارند
گلوله و نارنجک و بمب اند
سرگذشت انسانهای پامال شده

.....

.....

دنبال واژه های رزمنده معطل نشو
بیا بشنو

صدای قلب های پر درد تهیدستان را
که با هر تپش از حادثه ئی ناگوار خبر می دهد
مردی از فرط فقر و بیکاری خود را دار زد
زنی خود را کشت !

مردی بچه هایش را کشت !

و زنی نافرزندی هایش را !

مردی پسرش را به حراج گذاشت !

و زنی برای سیر کردن بچه هایش ،

تنش را به حراج گذاشت !

از وقتیکه من این شعر را برایتان میخوانم

آری در همین دقایق اندک ،





صدها نفر از گرسنگی مرده اند!
در حالیکه آنها
از ثمره کار و رنج ما
دامها را با سیب زمینی پروار می کنند
شیر و قهوه را هم به دریا می ریزند
برای ماهی ها !

.....
دنبال واژه های رزمنده ،
معطل نشو
بیا و هم آوا شو
با این سرود !
نه ، نباید چنین باشد !
تا کی هر چه آفریده ماست ،
در گلوی سیری ناپذیر سرمایه و تاراج سرازیر شود ؟ !
وقتی که ستم
اینگونه دریده و آشکار
شمشیر آخته بر کشیده ، نعره می زند :
که چنین بود ، چنان خواهد بود ،
بیا با هم
چنگ در چشم گردون زنیم
برابرش سینه چاک دهیم
در اینجا ، در کره ، در آفریقا
هر جا دست مان می رسد
شمشیر شکافنده مان را ،
در گلوگاه اژدها محکم بفشریم
و بخروش که
آی جنازه دفن نشده
عمر ستم
عمر استثمار
کوتاه !
از کمون تا کنون



جنایاتت را بر شمرده ام
از گرسنگی
از جنگ ، از کشتار جمعی
و از بمب هیروشیما
و علاج درد را یافته ام
که اتحاد است و دگرگونی
سر بر آوردن
برای دگرگون کردن
برای به گور سپردن
این محنت آباد !
تا کی گروه گروه و یا تک تک
غرقه در خون و رنج ؟ !
اینک تفنگمان ، تشکلمان ،
اتحادمان و همگام یورش بردنمان ،
اتحادمان و گریبان ستم را گرفتن ،
و آنرا تا گور نابودی بردن .

بخشی از شعر کردی " بانگه واز " به قلم : ریویوار / م



فردا از آن ماست !

کودکان گرسنه ام !

آرام بخوابید !

دستان خسته ام ،

امشب هم نخواهند توانست نوازشتان کند .

تن خسته ام را در کارخانه عبور می دهم ،

ساعت کارفرا میرسد و

ما هزار هزار

در صف های طویل

پشت ماشینهای کارخانه

برده هر آنچه می شویم

که خود با دستانمان آفریده ایم .

کودکاتم !

دستانمان ثروت آفرینند ،

اما نه برای من ،

نه برای شما ،

برای آنکس که هیچ نمی کند و همه چیز از آن اوست .

برای آنکس که خوب می پوشد و

تازیانه اش آماده تا ،

سرکوب مان کند .

در ایران ،

در شیلی ،

در انگلستان ،

در آسیا و آفریقا ،

در همه جای دنیا ،

یارانمان اینگونه می زیند .

نه ! دیگر نمی خواهیم ،

برده رنج و استنثار باشم !

دیگر نمی خواهیم درانتظار مرگی ،

در لابلای چرخهای ماشین ،





در دود خفه کننده کارخانه ،
و یا در ریزش ،
معدنی باشم .
دیگر نمی خواهم ،
پدرم از گرسنگی در جدول کنار خیابانی جان دهد و
خواهرم از فقر ،
جامه فاحشگان بر تن کند .
زندگی را دوست دارم ،
برای خود ، برای شما
برای همه انسانهای دیگر
برای آنان که امروز برده اند و
فردا بر دست های خویش فرمان می رانند .
فردا از آن ماست .
فردا این زمین به گونه ای دیگر خواهد چرخید ،
اگر دستهایمان را به فرمان خویش بگیریم .

م. باران (پیشمرگ کومه له)



فرق

می جنگد با هم
تاسرحد مرگ
سرمایه داران
چون جنگ و قهر
سگان با سگان
لیکن فرقی هست
عیان در میان
سگان می جنگند با ابزار خویش
با چنگ و دندان ،
لیکن صفوف سرمایه داران
از برای خود ، بهر سهمشان
می برند به جنگ ، میکنند قربان
کارگران بی بهره زنان ×



در اول ماه مه ،
کارگریه پا !
با بانگ رسا

فریاد کن : هلا
سرمایه داران
بسان سگان ،
بدرید هم را
جنگتان پویا
و بی من اما !
در اول ماه ،
کارگر به پا !
فریاد کن : هلا
زیست آفرینان ،
چون نیلوفران



چون آلاله ها
در هم تنیده
بجنگ و بستان ،
آزادی و نان ! "

شعری از " تیم هال " شاعر انقلابی آمریکایی و ترجمه : وریا / ن





قالی بافان گویون بولاق

بارها ستایش شده است

رفیق لنین

مجسمه های نیم تنه و تمام قد از اومی سازند.
نامش را بر شهرها می نهند ، ویر کودکان نیز ،
خطابه هائی به همه زبانها می خوانند ،
در انجمن ها و میتینگ ها
از شانگهای تا شیکاگو ،
برای بزرگداشت لنین .

اما اینچنین او را ارج داشته اند ، قالی بافان گویون بولاق
دهکده ای کوچک در جنوب ترکمنستان

بیست قالی باف ، شب هنگام ، در آنجا هستند .

از تب لرزان ، و از کارگاه محقرشان

تب ، زیانه می کشد .

ایستگاه راه آهن از انبوه پشه پوشیده است ، گندنائی

از مرداب برمی خیزد ، مردابی که پشت

گورستان قدیمی ده است .



اما قطاری که

هر دو هفته یکبار ، آب آشامیدنی و توتون می

آورد ،

خبری می دهد که :

روزبزرگداشت رفیق لنین نزدیک است .

و مردم گویون بولاق ،

مردم فقیر ، قالی بافان ، تصمیم می گیرند

که مجسمه نیم تنه یی از رفیق لنین

در دهکده شان بر پا دارند .

به هنگام گرد آوری پول برای مجسمه ،

مردم ده ، لرزان از تب ، می آیند

و چند کوپک پولی که دشوار ، بدست آورده اند



با دستهای لرزان ، می دهند .
" استپا گا ما لوف " از ارتش سرخ ،
پولها را در نهایت امانت ، می شمرد و به دقت می ببند ،
فداکاری ایشان را برای بزرگداشت لنین
و دلشاد می شود ؛

اما او دستهای لرزان را نیز می ببند .
و ناگهان ؛ پیشنهاد می کند :
با پولی که برای مجسمه گرد آمده ، نفت بخرید
و روی مرداب پشت گورستان بریزید .
مردابی که زادگاه پشه هاست .
پشه هائی که تب آفرینند .

بدین سان ، در گویون بولاق ، مبارزه می کنیم
و بدین گونه ارج می نهیم ، روان آن راد مرد را ،
رفیق لنین را ،

که هرگز فراموش نخواهد شد .
آنها بر این کار مصمم شدند ، در روز بزرگداشت
سطلهای کهنه ،

پر شده از نفت سیاه را

یکی از پی دیگری
به مرداب بردند ،

و مرداب را با نفت پوشاندند .
بدین گونه در خدمت خویش بودند ،
همچنانکه لنین ر ارج می نهادند .
و او را می ستودند و به خویش سود می رساندند
پس ، ایشان ، خواست آن مرد رافهمیده بودند .

شنیدیم که چگونه مردم " گویون بولاق "
لنین را ارج نهادند ، و آنگاه به هنگام شب ،
پس از آنکه نفت را بر مرداب ریختند ،
مردی از جمع بپا خاست و خواست :
که تابلویی در ایستگاه راه آهن نصب شود ،





و بیان کند ، تمامی ماجرا را
تغییر نقشه و تبدیل
نیم تنه لنین را به ریشه کنی تب !
وسیله چند تن نفت
و این همه را ، به قصد بزرگداشت لنین .
این کار را نیز کردند
و تابلو آویخته شد .

"برتولت برشت "





کیانند اینان؟



کیانند اینان
که زندگی شان
چنین پر رونق ، چنین شاهانه است
در احوالی که
زندگی بخشان
از دست می دهند
شرط زیستشان ؟
کیانند اینان
که در بحر پول
غظانند ، غطان
در احوالی که
پول آفرینان
از دست می دهند
سلامتی شان
حتی کارشان ؟
کیانند اینان
این لم دادگان
از کار گریزان
در احوالی که
بردگان کار
در رنج و تلاش
هر آن ، هر زمان
این کار فرمایان
این ها که کورند
بر سرنوشت پر آلامشان
چه افتخاری ، چه شاهکاری
آفریده اند ؟
مرگ بر نسلشان !
شعر : تیم هال (شاعر انقلابی آمریکایی) / ترجمه : وریا ، ن



من کارگرم

به یاد " جمال چراغ ویسی کارگر پیشرو و مبارز "



سیاه ، زرد ، سفید ،
فرقی نمی کند ،
در آنسوی رود " آمازون " زاده شدم .
در " شیکاگو " تاراج کارم را مهار زدم
پرچم هستیم را بر بلندای " موت مارت " به
اهتزاز در آوردم
و " قصر زمستانی "
از خروش وحدتم لرزید .
و قلبم ،
سپید ، سپید
پرچم سرخ است .
من کارگرم
کارخانه سرزمین من است .
در " تیریز " یا " میلان "
در " سنول " یا " پاریس "
فرقی نمی کند ،
در هر جای جهان که باشد ،
جهان سیاره نیست خرد ،
که گرد بر گرد خورشید کار من می‌گردد .
دستهای سیاه و زرد سفیدمان ،
ساقه های به هم تنیده ایست ،
بافه ای از رنج و تاراج و
رهائی
دستهای ما کاخ تاراج را می کوید ،
و تارک انسان را با تاج زیتون آزادی ،
آذین می کند
من کارگرم



کارخانه سر زمین من است
در " تبریز " یا " میلان "
در " سنول " یا " پاریس "
فرقی نمی کند ،
در هر جهان که باشد .

1×_ موت مارت : تپه ای در وسط شهر پاریس که قیام کموناردها از این تپه آغاز شد .
2×_ قصر زمستانی : کارگران روسیه با فتح این قصر حکومت کارگری اکتبر را پایه ریزی کردند .

سیاوش / م (یاور)





موج خیزنده

دریا دیروز

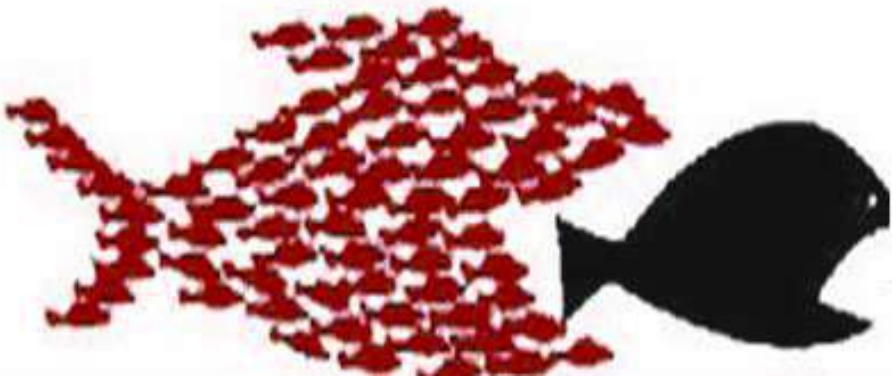
کف بر لب و طغیانگر
هر جا می رفت
یکسره پاک

می روید .

دریا امروز

آرام است و استوار
بر رخسارش لبخندی
نشانی از

توفانی که در راه است .





فردا ؛ پس فردائی دریا

آید باز

با توانی نوگشته

هر صخره ای برابرش پا سفت کند

خواهد کند

شوید و روید پاک آنرا

تا اعماق اقیانوس .

از : شعرهای / بیل بورن : شاعر انگلیسی





بسوی برگزاری با شکوه اول ماه مه!

اول ماه مه ، نه متبرک مسجد و کلیسا ست و نه روز پایکوبی در کاخها و دربارها . در این روز نه قدیسی از آسمان نازل شده و نه پادشاهی بر تخت نشسته است.

اول ماه مه روز مارش جهانی کارگران علیه فریب و سرکوب است . هر سال در این روز همه چرخهای تولید از حرکت باز می ایستند تا آن قدرت عظیمی که جهان سرمایه بر استثمار او بنا شده است، در برابر جهان واژگونه بایستد و با بانگی رسا به همه جهان اعلام کند که : « ما کارگران ، سازندگان سرمایه ایم و نابود کننده آن ! حیات سرمایه از کار و رنج ماست و مرگ سرمایه در قدرت اتحاد ما» !

اول ماه مه ، عید قربانیان دنیای کهن و برپادارندگان جهان آینده است . روز جشن اتحاد امروز و پیروزی فرداست ! با شرکت یکپارچه خود در این جشن اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران را به نمایش بگذاریم .

زنده باد اول ماه مه!

اردشیر / ن



رادیو صدای انقلاب ایران (رادیو کومه له) از هشتم تیرماه سال 1361 خورشیدی با تلاش پیگیر و از خود گذشتی بی مانند فعالین کومه له برای انعکاس اخبار و گزارشات گوناگون از جنبش انقلابی در کردستان ، مسائل و مبارزات کارگران ، زنان و جوانان و اشاعه آگاهی کمونیستی و رادیکال در سراسر ایران و بخصوص در کردستان آغاز بکار نمود . و حال بماند که چه مشکلاتی از سر راه برداشته شد تا که به این مهم رسید . در آغاز برنامه ها به دو زبان کردی و فارسی و سپس زبان کردی کرمانجی هم بدان افزوده شد .

در ادامه فعالیتهای مستمر و شبانروزی اش ، ضرورت نشریه ای احساس شد و این نیز باهمت رفقای دست اندر کار رادیو روپراه شد و پیام نامگذاری گردید و هر پانزده روز یکبار بزبان فارسی منتشر میشد . در نشریه پیام از سروده ها و اشعار رادیکال و انقلابی از زبانهای مختلف بفارسی ترجمه و در رادیو و نشریه آن انعکاس مییافت و حتی از آثار نویسندگان و شاعران صفوف کومه له و حزب کمونیست ایران نیز بی بهره نیست . در سالگرد رادیو صدای انقلاب ایران (رادیو کومه له) و ارج نهادن به آن همه فداکاری و تلاش و زحمت شبانروزی و آن همه قربانی در این راستا ، تلاش نمودم بخشی از کارهای هنری از جمله اشعار و سروده های این مجموعه نشریات پیام را گردآوری و در مجموعه ای زیبا دوباره منتشر کنم تا بیشتر مورد توجه قرار گیرد . امیدوارم مورد لطف خواننده قرار گیرد . با تشکر از رفیقی که صمیمانه مرا یاری داد.

اردشیر نصراله بیگی
ژوئن 2011 میلادی (تیرماه 1390 خورشیدی)